



جوان ثروتمندی به نام عبدالله در بلخ زندگی می‌کرد. او فردی معمولی بود و به عنوان کارمند دولت در یارسانی استخدام شد و به بخارا رفت. او خیلی زود والی خورمیش شد. یک روز در روستایی به نام افشنه که در اطراف بخارا بود در حال گشت و گذار چشمش به خانمی بسیار زیبا و برزنده افتاد. همان جای کدل نه صد دل عاشق او شد. کتاب در این مورد چیزی نگفته اما از شواهد و قراین برمی آید که او مثل همه عاشق‌ها از خورد و خوراک افتاد و حسابی لاغر شد. تا این که مادرش به خواستگاری این دختر زیبا که ستاره نام داشت رفت. آن دو با هم ازدواج کردند و تا سالیان سال به خیر و خوشی زندگی کردند. اما صبر کنید. به تازگی به عقب برگردیم. اولین اتفاقی

ابو علی
سینا